

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و لنا في هذا المقام زيادة تحقيق من توضيح للكلام فاستمع لما يلي عليك من الاسرار ملتزماً صونه عن الاغيار و هو أنّ الحكماء قد اطبقوا على ان الجنس بالقياس الى فصله عرض لازم كما ان الفصل بالقياس اليه خاصة ثم ذكر و ان الجنس في المركبات الخارجية متحد مع المادة و الفصل مع الصورة فيلزم من هذين الحكمين عدم كون فصول! لجواهر جواهر بمعنى كونها مندرجة تحت معنى الجواهر اندراج الانواع تحت جنسها.

در اینجا مرحوم آخوند بعد از اینکه فارغ شدند آن اشکالی که آقایان بر کیفیت انتزاع جنس از ماده کردند و مرحوم آخوند جواب دادند و واقعا هم جواب متینی بود و فرمودند که بله گرچه جوهر هم در ماده وجود دارد و هم در صورت و لکن خود جوهریت به معنای یک حقیقت فانیه در آن فصل مقوم خودش در اینجا مطرح است و آن حقیقت الشیء همانی است که آن فصل مقوم او است، به انسان ارائه می دهد.

واقعا این یک مطلبی است که بسیار بسیار در اینجا قابل توجه است که از نقطه نظر مسائل تکوینی و مسائل تربیتی و اخلاقی در صفاء نفس و همین طور در قضیه کدورت نفس این مسئله را ما مشاهده می کنیم که آن جوهریت انسان به واسطه آن فصلیتی که دارد، فانی در اوست. یعنی اگر انسان آن حقیقت فصلیت خودش را وقتی که هنوز آلوده به دنیا و تمایلات و تکالب بر دنیا و اینها نشده ما یک چهره پاک و صاف مشاهده می کنیم، وقتی که این بچه ها را می آورند و انسان اینها را می گیرد در بغل و چه بچه یک هفته باشد و چه یک ماهه و...، وقتی

انسان در سیمای این طفل توجه می‌کند واقعاً آن حقیقت انسانیت را، جوهریتی را که الان در این روح و نفس وجود دارد و لباس انسانی که همان فصلیت و صورت او است پوشیده، انسان آن جوهریت را واقعاً که فانی در این صورت انسانی است می‌بیند و یک عصمت محض و طهارت محض و نورانیت محض را مشاهده می‌کند که هیچ‌گونه در او جنبه تنوع و تنوع به معنای پذیرش نوعیت، جنبه تنوع و پذیرش نوع انسان دارای خصوصیات، ... در اینجا مشاهده نمی‌کند. یعنی واقعا این مسئله در این بچه احساس می‌کند.

ولی جالب اینجاست که هر چه زمان می‌گذرد انسان شکل‌های دیگری در این را مشاهده می‌کند و مسائل دیگری را مشاهده می‌کند تا می‌رسد به جایی که همین انسانی که اول یک صورت معصومیت پاک و صاف و زلال داشت تبدیل می‌شود به صورت یک حیوان درنده از این گونه افراد واقعا در شکل و شمایل مختلف دیده میشوند انسان وقتی که عکس بعضی‌ها را می‌بیند مثلاً افراد قصی القلب و جانی، اصلاً می‌گوید صد رحمت به گرگ و پلنگ صد رحمت!! یعنی یک قیافه‌ای است که واقعا در آن قیافه.... گرگ و پلنگ بر اساس فطرت خودشان آن کارها را انجام می‌دهند و از آن فطرت هم تخطی نمی‌کنند در همان فطرت و امیال خودشان جلو می‌روند و وقتی به آن امیال رسیدند در همانجا توقف می‌کنند. بسیاری از شما در عکسها و فیلمها دیدید دسته گوزن و آهو دارند رد می‌شوند شیر هم برای خودش گرفته خوابیده! سیر است اصلاً آهو در ده متری او است هیچ کاری ندارد! هیچ فکر نمی‌کند که الان اگر اینها بروند فردا شاید من گرسنه بمانم پس الان بلند شوم یکی را ترتیبش را بدهم و نگه دارم کنار برای فردا و پس فردایمان! نه، فعلاً می‌گوید من سیرم اینها هم بگذار بروند! بغلش است در ده متری او بچه آهو است اگر یک فوت کند خورده زمین ولی

این کار را انجام نمی‌دهد! چون بر اساس فطرتش دارد می‌رود آن حیوان بر اساس فطرتش حرکت می‌کند می‌گوید گرسنه‌ام شده خوب دیگر تکلیف داریم مسئله فرق می‌کند! ببخشید خلاصه می‌خواهیم شما را ذبح کنیم!! ولی وقتی که سیر هستیم تکلیف نداریم و سر جایمان می‌مانیم و تو هم هر کاری می‌خواهی برو بکن!! بچرخ، برو، این جا باش، برو بالای کوه، می‌خواهی بری برو.

انسان وقتی که می‌خواهد به شقاوت برسد واقعاً چه جور تمام وجودش، آن جوهرهٔ انسانیتش، فناء در آن فصل پیدا می‌کند و آن فصل عبارت می‌شود از شقاوت و حس و تکالب بر دنیا و تعدی! تعدی به حقوق دیگران و آدم چیز عجیبی! مشاهده می‌کند که چطور بعضیها انگار نه انگار که اصلاً سر سوزنی در وجودشان روزنه‌ای برای اعتدال وجود دارد! این قضیه و مسئله‌ای است که انسان خیلی باید متوجه آن باشد که مبدا در اثر گناه و زلت کم کم آن جوهرهٔ انسانیت فنای در آن فصل پیدا بکند و بشود فصل شقاوت و کدورت او! و این تکالب بر دنیا سبب گردد که در آخرت مهر ختم ^ط اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةٌ ^ط وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ^ط ^۱ زده بشود یا اینکه وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ ^ط إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ ^ط وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ ^ط ^۲ یعنی اینها موتی هستند یعنی واقعا الان مرگ از حیات، مرگ از نشاط، مرگ از تربیت و تزکیه اینها را گرفته است! همان طوری که انسان توقع تحرک از یک موتی ندارد بر توقع از این هم ندارد، امتداد دیگر وجود ندارد، این

۱- سوره البقره ۲ آیه ۷

۲- سوره فاطر ۳۵ ذیل آیه ۲۲

توقع، توقع بیهوده است! خدا می‌گوید، یعنی همین خدایی که پیغمبر را فرستاده است می‌گوید: اینها را دیگر رها کن! یک حرف زدی تمام شد و رفت! چه خبر است فهمیدند دیگر! بس است دیگر! چه خبر است مسئله را فهمیدند به جهنم که نمی‌خواهد قبول کند خوب نکند بلند شود برود پی کارش. برو سراغ آنها سراغ آنهايي که هنوز از موتی نیستند و داخل در موتی نشدند برو سراغ آنها و آنها را دریاب آنها نیاز به دستگیری و هدایت دارند و این خلاصه خیلی مسئله مهمی است زیرا وقتی که غفلت انسان را می‌گیرد هان فنای جوهریت در فصل است چون آن جوهریت انسان فانی در آن فصل و آن نوعیتی است که عارض بر او می‌شود لذا فرد خودش نمی‌فهمد که در چه منجلابی گرفتار است! اگر آن فناء حاصل نشود البته فنا هم خوب می‌دانید که مراتب تشکیک دارد مثلاً کسی که در وهله اول یک ماه رفته و به مسائل خلاف آلوده شده خیلی نزدیکتر است تا آن کسی که ده سال است که در یک امری متصلب شده و امثال ذلک آن کسی که یک هفته رفته به دنبال مطالب خلاف زودتر می‌تواند در راه بیاید تا آن کسی که سالیان سال اصلاً با این خلاف سر و کار دارد! و اینها خیلی تفاوت می‌کند.

ولی صحبت در این است که این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: *من اقْتَرَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَنْ يَعِدَّ اَبْدًا* این خیلی عبارت عجیبی است! یعنی آن فناء جنسیت انسانیت در آن صورت فصلیت گناه، موجب می‌شود که آن جنبه فنای واقعی پیدا بکند منتهی فنای در همان مرتبه و رتبه خودش و گناه بر هر چه باشد برهر چه! البته خوب می‌دانید معنای گناه، صرف معنای یک عمل ظاهری نیست، معنای آن، جنبه استکبار و استنکاری است که حتی گناهان عادی بر آن اساس سنجیده می‌شوند نه اینکه فقط صرفاً یک گناه عادی و ظاهری باشد فرض بکنید حالا *من باب مثال* یک زن مویش پیدا است ما این را یک گناهی به

حساب بیاوریم و عرش را به فرش بچسبانیم و نه اینها نیست! یکی از همان کدورتها و نفاقها، حقه بازیها را اگر در کنار این گناهایی که جوانها انجام می دهند بگذاریم قطره به دریا است قطره به دریا است!! اینی که می گویم از باب اغراق نمی گویم واقعیت است که دارم می گویم، یک قطره در مقابل دریا بگذارید، آن را کاریش نمی شود کرد آن را کاریش نمی شود کرد و هیچ درمانی ندارد فقط شمشیر دو دم امام زمان علیه السلام می تواند درمان کند. نه این یکی را با یک لبخند حالا فرض کنید که تو روسریت را یک خوره بکشی پایتتر قشنگتر هم می شوی با یک لبخند و اینها آن هم می کشد جلو، تمام شد، این هم گناه با یک لبخند با یک محبت خل می شود نه عین مربای آلویی باشد بگوئید نگاه کن پدر سوخته زنیکه فلان آمده این جوری کرده آن جوری کرده نمی دانم چکار کرده اصلاً دور شو گمشو نبینم تو را، آن هم می گوید گم شو خودت گم شو برو پی کارت، مرده شور خودت را ببرد با همه کس و کارات با فک و فامیلت حالا خیلی از تو خوشم می آید برایم ابرو هشت هم می کنی برو بابا با آن قیافه نحست نمی خواهم تماشا کنم از عکس العمل نشان می دهد! این که روش نبود این که روش پیغمبر و ائمه نبود، روش پیغمبر روش محبت بود جذب بود روش اخلاق بود

تلمیذ: شخصی که مرتکب ذنب بشود توبه کند بر نمی گردد؟

استاد: آن که توبه بکند خوب یعنی دارد برمی گردد.

تلمیذ:؟

استاد: نه، آن دیگر نه، آن سعه و جودیش قطع شده سعه ای که او دارد سعه در آن حدی بود که عرض کردم آن مسئله مسئله استکبار و مقابله و اینها است. یک بنده خدایی بود این یک وقتی با مرحوم والد ارتباط داشت آن اواخر خلاصه

یک مسئله‌ای اتفاق افتاده بود که بنده در جریانش بودم و این آمد و بعد یک مطالبی را مطرح کرد و ما هم خیلی خوشمان نیامد و من هم سعی کردم که بنده خدا جبران کند و خیلی هم سعی کردیم خیلی تلاش کردیم و الحمدلله خدا هم دستگیری کرد و این برگشت و یعنی طریقتش عوض شد. یک روز من با مرحوم آقا صحبت می‌کردم گفتم که حالا این الان به همان کیفیت سابق است ایشان می‌فرمودند ابدأ ابدأ! آن نحوه سیری که در آن موقع داشت دیگر به آن موفق نخواهد شد بله این کندتر خواهد شد! نمی‌دانم به نحوه دیگری مسئله‌اش به اصطلاح عوض شد ولی قبلاً یک جور دیگر بود یک حالت تیزی و یک حالت حدت ولی الان با یک دید و خصوصیت و به نحوی که افت کرده است ولی در عین حال نه، قبول دارد، پذیرش دارد مسائل را می‌داند مبدأ و مآل را می‌داند راه را می‌داند مبانی را میدانند و اگر نداند و ملتزم نباشد خوب اینجا نبود بلند می‌شد می‌رفت یک جای دیگر ولی خوب، بودن داریم تا بودن، یکی هست فرض کنید که می‌آید آن بالا می‌نشینید یکی هم هست می‌آید دم در می‌نشیند و هر دو نشستند ولی خوب، تفاوت زیاد است. دیگر آن معنای لم یعد، این عقل است، عقل نه مقصود در سر است نه، عقل مقصود حالت نفسانی در پذیرش نسبت به مبانی آن مسئله است خیلی مطلب، مطلب عجیبی است! یک روز با مرحوم آقا رفته بودیم دیدن مرحوم علامه طباطبایی آن موقع، مشهد مشرف بودند و جالب این که چند روز پیش از روزنامه یک مطلبی می‌خواندم که نوشته بود یکی از افراد معروف اخیراً مشهد رفته و بعداً او مصاحبه می‌کرد آن خبرنگار می‌گفت که خوب شما که مشهد تشریف! بردید او هم می‌گفت بله ما این کار را کردیم آن کار را کردیم دوباره می‌گفت شما که تشریف بردید! می‌گفت مثلاً این جا این جور شد آن جا این جور شد هی می‌گفت تشریف! ولی علامه طباطبایی این طور

نبودند یکدفعه عرض کردم که در خدمت ایشان بودیم از اخوی ما سوال کردند که آقای والد کجا هستند؟ اخوی گفتند که ایشان هم تشریف آوردند بعد یکدفعه علامه طباطبایی گفتند بفرمایید مشرف شدند! گفتم ببینید این آدم، آدم درستی است، آدم درست به این می‌گویند، آدم حق به این می‌گویند، این آدم کارش درست است. خلاصه بعضیها تشریف می‌برند مشهد! و باید هم تشریف ببرند. بعضیها نه، آنهایی که به خود حضرت مربوطند آنها مشرف می‌شوند.

علی کل حال ما رفته بودیم خدمت ایشان به اتفاق آقا و کسی نبود در منزلشان. منزل ایشان خیابان خسروی مشهد حالا هم اسمش همان است یا نه از همان چهار راه خسروی به میدان آب آنجا بود. یادم است کوچهای بود به نام کوچه مستشاری، بعد پیچ می‌خورد و می‌رفت، یکی دو تا پیچ می‌خورد. ایشان آن منزل را تابستانها می‌گرفتند و آنجا می‌آمدند و افراد هم که ایشان صحبت و سوال و اشکال داشتند صبح می‌آمدند آنجا، هفته‌ای سه روز ما می‌رفتیم. صحبت شاگردان مرحوم قاضی شد که ایشان می‌فرمودند که در مسئله غروب شمس وقتی که موقع غروب می‌شد - آقای طباطبایی خوب پیش مرحوم قاضی بودند و و سالیانی که در نجف بودند خوب از ایشان بهره می‌بردند -ایشانی می‌گفتند که مرحوم قاضی به صرف استتار قرص نماز مغرب را اقامه می‌کردند بعضی شاگردان ایشان از مقلدین آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان بعد از استتار قرص قائل به غروب شمس بودند و آن زوال حمرة مشرقیه هست و آن عده از ایشان تقاضا می‌کردند که یک ربع ده دقیقه‌ای نماز را به تأخیر بیاندازند تا اینکه نماز جماعت را با ایشان بخوانند حالا البته خود من در همین تقاضا کردن، خودم حرف دارم البته آن موقع هم با اینکه ما هجده سالمان بود یا هفده سال یا کمتر این حدودها بود این تقاضا را درست نمی‌دانستم ولی الان می‌بینم آن موقع هم بد

فکر نمی‌کردیم یعنی با توجه به همان مکتبی که وجود داشت ولی جسارت نکردیم همان موقع هم به نظرم رسید که اصلا به چه حقی این عده از ایشان تقاضای تأخیر صلاة می‌کردند! شما از سید ابوالحسن اصفهانی تقلید می‌کنی بکن بسیار خوب آن یک بحث دیگری دارد چرا و به چه حقی از این مرد این تقاضا را دارید؟ این مرد می‌خواهد به تکلیفش عمل بکند.

مگر جنابعالی اهل علم نیستید حالا از قضیه استادی هم که بگذریم! مگر نماز اول وقت خواندن مستحب نیست؟! چرا یک نفر را که تکلیف او، صلاة در ساعت پنج و ده دقیقه است بیخود و بی جهت یک ربع نگه می‌دارید؟! و نماز نخواند برای اینکه که توبه او اقتدا کنی! صد سال می‌خواهم اقتدا نکنی خوب ایشان می‌خواهد برود نماز بخواند به تکلیفش عمل بکند. بله شما یک حرفی می‌توانید بزنید و به مرحوم قاضی بگویید آقا شما نماز را اول وقت بخوانید ما از شما استدعا می‌کنیم دوباره به جماعت زحمت بکشید که ما هم فیض جماعت با شما را ببریم. چرا می‌گویید نخواند! این نخواند از نظر شرعا چه حکمی دارد خوب این می‌خواهد نماز اول وقتش بخواند به تو چه ربطی دارد که می‌گویی نخواند حالا مقلد هر کسی هستی، هستی این دارد الان به تکلیفش عمل می‌کند تکلیف هم می‌گوید در اول وقت اول، الوقت رضوان الله و آخر الوقت غفران الله^۱ چرا شما جلوی او و تکلیفش را می‌گیرید این یک ثنیا که ایشان دارد به که می‌گوئید صبر کنید این صبر کنید به استاد است! الان اراده استاد بر این تکلیف تعلق گرفته حالا آدم می‌آید جلوی اراده استادش بایستد! خوب نمی‌توانی، شرعا عذر داری، بنشین قرآن بخوان تا اینکه ایشان نمازش را بخواند چرا جلوی اراده

۱- مستدرک الوسائل ج ۳ ص ۱۱۰

استاد را می‌گیری؟ بحث اول، بحث تکلیف است فرض کنید که یک فرد عادی هم باشد شما نمی‌توانید شرعا بگویید که صبر کند تا مومنین برسند.

بعضی از آقایان برای نماز جماعت مساجد دیر می‌روند و بعضی می‌گویند صبر کنید که مومنین به جماعت برسند همه اشتباه است! مومنین زودتر بیایند هر کسی هم نمی‌آید نیاید! دیگر نمی‌باید برود نماز بخواند حالا در ترافیک گیر کرده! مشکلی برایش پیش آمده خلاصه بعد بیاید بخواند چرا باید نماز اول وقت فوت بشود این یک مسئله خلافی است که الان مطرح است یعنی ما هنوز تفاوت آن حقیقت اتصالیه صلاة اول وقت را با نمازی که به عنوان یک تکلیفی که روی گرده ما گذاشته شده نمی‌دانیم با خود می‌گوئیم این تکلیف را نیم ساعت دیگر هم تأخیر بیاندازی انداختی عوضش مومنین جمع می‌شوند ابهت اسلام می‌رود بالا ابهت جلال و عظمت اسلام!! الان اگر نماز بخوانم بیست نفر پشت سر من نیست، نخیر بیچاره این آقا اصلا بیست نفر مرید ندارد حالا نیم ساعت به تأخیر بیاندازم دویست نفر جمع می‌شوند! به به صلوات بفرست آقای فلان نگاه کن بین دویست تا آمدند پشت سرش، این عظمت اسلام است آنهم اسلام اصیل! و از این اسلامها خوب این هم یک مطلب دیگر است.

حالا اصل مسئله اشکالی است که مرحوم والد ما مطرح کردند رو کردند به مرحوم طباطبایی فرمودند کسی که از یک استاد تبعیت می‌کند به چه مجوزی می‌تواند مرجع خود را فرد دیگر که غیر وارد به این مسائل است انتخاب کند این چه مجوز مبرری دارد؟! پاسخ آقای طباطبایی خیلی برای من شگفت انگیز بود خیلی! ایشان فرمودند که خوب مجتهد، مجتهد است دیگر، ایشان هم مجتهد بودند! من نتوانستم این پاسخ را بپذیرم مجتهد است دیگر یعنی چه؟ شما دارید آقای قاضی که استاد است با سیدابوالحسن اصفهانی مقایسه می‌کنید! اگر هم

می‌خواهید یکی را با یکی دیگر مقایسه بکنید باید ولی خدا را با امام معصوم در نظر بگیرید که این تالی تلو او است این شاگرد او است این در تحت ولایت او است و این یک رتبه پایین تر در مقام افاضه فیض از ناحیه او است! به چه حقی انسان باید بیاید و یک ولی و عارف که از نظر علمی هم بسیار شخص مبرز است با شخص غیر ولی و عارف مقایسه کند؟! تازه سید ابوالحسن اصفهانی یک مدتی هم مباحثه‌ای آقای قاضی بوده است و اتفاقاً در خیلی از مواقع آقا سید ابوالحسن اصفهانی مانع می‌شد وقتی که شیاطین می‌خواستند خیلی کارهای خطرناک انجام بدهند! آقا سید ابوالحسن اصفهانی نمی‌گذاشت! از این نظر خدا پدرش را بیامرزد اقلاً یک مقداری منصف بود اگر قرار بر این بود که الان هم یک شهیدی بر شهیدان این قافله اضافه شود شهدایی اضافه شده بودند! اقلاً به هجرت و تبعید آقا سید حسن مسقطی رضا داد دیگر تا یک آدم الواط نفرستند منزل آقای قاضی تا با چاقو حسابش را برسد! دیگر این طوریش نکردند و خوب اینها مراتب دارد دیگر درجات و مراتبی است برای افراد. الان شما نگاه کنید ببینید گذشت زمان باعث می‌شود که یک کسی مثل مرحوم قاضی بروند سر قبرش مطالبش پخش و منتشر بشود! یک عده هم این وسط بازی و هوچی و از این حرفها در بیاورند. بله چندی پیش سخنی شنیدم از یکی از این آقایان که گفت بله بنده می‌توانم یک بنده خدایی می‌گفت که باید به آقا شیخ محمدحسین کمپانی نگاه کنید آن کسی که آیه الله میلانی و آیه الله خوبی افتخار شاگردی او را دارد حالا این عبارت را داشته باشید آن حرف اول درست باید هم همین طوری باشد مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی فردی است که باید اینها هم افتخار شاگردی او را داشته باشند اینها افتخار داشتند که شاگردی این را می‌کردند. بعد صحبت دیگری درباره فلسفه و اینها شده بود و ایشان گفته بوده است که تمام این حرفها همه

کشک است! و فقط در قرآن و اهل بیت است! جناب آقا شما که می‌فرمایید اینها افتخار داشتند که شاگرد آقا شیخ محمدحسین بودند پس این آقا شیخ محمدحسین غیر از این بود! خودش یکی از حکما و فلاسفه بوده! آیا شما از زبان آقای آقا شیخ محمد حسین هم شنیدید که تمام آن چه را که ما از فلسفه خواندیم کشک است! شما که دارید می‌گویید نگاه کنید به او، او کسی است مرحوم میلانی و آیه الله خویی افتخار شاگردیش را داشتند آیا او هم گفت که فلسفه همه کشک است! یا اینکه نه آنها مفتخر بودند به اینکه در فلسفه به یک مبانی عمیقه رسیدند و با آن مبانی، قرآن و روایات را می‌بینند و می‌فهمند و این افتخار است. جنابعالی و بالاتر از جنابعالی که می‌گویید من می‌توانم درس بدهم نخیر یک صفحه منظومه می‌آورم بفرمایید بخوانید اگر در آن صفحه منظومه شش تا غلط نداشتید بنده از شما تقلید می‌کنم! در ملاء عام شروع می‌کنیم صحبت کردن هر جا را خواستید خودتان امتحان کنید یک هفته هم بروید مطالعه کنید من هم مطالعه نکرده یک صفحه منظومه حالا اسفار بماند، می‌آوریم اگر شش تا در یک صفحه غلط نداشتید بنده این عمامه را برمی‌دارم! آخر چیه فقط ما این قدر حرف بزیم، یعنی واقعا تمام دین ما شده حرف! این ها همه کشک است آره کشک است آن خطبه که در نهج البلاغه هست که داخل فی الاشياء لا بالممازجه و خارج و... کشک است؟! چه جوری بدون معنای صرف الوجود معنای آن را می‌فهمید این خروج چه خروجی است؟ بیا بگو ببینم آقایی که می‌گویی کشک است؟! مگر این حرف از امیرالمومنین علیه السلام نیست مگر روایات توحید صدوق از امام رضا علیه السلام نیست تو صدوق را می‌فهمی تو روایت کان الله و لم یکن معه شی امام کاظم علیه السلام را می‌فهمی با این کشک است کشک است درست شد! کان الله و لم یکن معه شی این روایت را نمی‌فهمند می‌گویند

که آقا سند ندارد و فلان ندارد. چی ندارد بنده در همین افق وحی اسناد این روایت را به چند سند ذکر کردم چی چی می‌گویند سند ندارد! روایت امام نمی‌فهمید بگویند نمی‌فهمم. یکی دیگر از این آقایانی که اعتراض کرده بود در جواب اعتراض به این آقای کذایی گفته بود این روایت سندش ضعیف است کجایش ضعیف است؟ گفتیم در توحید صدوق است و الان کما کان در بعضی از روایات هست در بعضی روایات نیست تفاوتی ندارد همین کان الله و لم یکن معه شی کفایت می‌کند دیگر نیازی ندارد به اینکه فرض کنید که والان کما کان باشد یا والان کما کان نباشد .

تلمیذ: روایت دیگر به این معنا داریم.

استاد: بله روایات دیگر هم داریم من حالا این را آوردم روایت دیگر هم آوردم خوب این جهل است و چرا ما برداریم و در جای دیگر صرف کنیم اصل قضیه را.

آخر آدم خوب است انصاف داشته باشد عزیز من آخر یک صدرالمتألهینی که از کهک بلند می‌شود برای رفع مشکلاتش متوسل به حضرت معصومه علیه السلام می‌شود نمی‌فهمد که اینها کشک است کشک است واقعا مسخره نیست که آن کشک را ما از شما بپذیریم اما از صدرالمتألهین با نه جلد اسفارش و شواهد ربوبیه و نمی‌دانم چیزهای دیگر و این توسلات و با آن تفسیر قرآن مگر همین صدرالمتألهین قرآن کریم را تفسیر نکرد؟ صدرالمتألهین در تفسیر قرآن کریم چکار کرد طلبه صرف میرخوان آمد ترجمه کرد یا با همان معلوماتش و با همان داده‌های ذهنی‌اش و با همان‌ها آمد این قرآن را این روایات معنا کرد؟! در یک جا می‌خواندم که اتفاقا مرحوم مجلسی در بیان این روایاتی که کرده تا آن جایی که شرح مرحوم صدرالمتألهین بوده بیانهای مجلسی هم از

پایه و قوام برخوردار بوده آن جاهایی که دیگر شرح صدرالمتألهین نبوده شیلنگ تخته انداخته! خوب معلوم است از آن گرفته دیگر اینها را برداشته از آن گرفته آنوقت می‌گویند مرحوم مجلسی علامه مجلسی! کشک کشک است چیست؟ آقا انسان باید موقعیت را نگه دارد موقعیت و شأن خودش را باید نگه بدارد الان دیگر آن زمانه نیست! آقا رفتن در کرسی تدریس با بالای منبر صحبت کردن فرق می‌کند آن هم برای یک مشتم عوام! علی کل حال آبروی خود آدم می‌رود انسان این مطالب و این مسائل را نمی‌تواند با این گونه صحبت‌ها و با پیچیدن کلمات بیان کند. ما هم می‌گوییم هر چه هست در قرآن و در روایات اهل بیت است و بالاتر از شما هم می‌گوییم همین است و غیر از همین هم نیست و هر چه هست همین است حتی ما هم می‌گوییم آن چه را که از معانی عالیه و رشیکه بر ذهن ملا صدرا و امثال ملا صدرا آمده است از ناحیه ائمه و توسلات از آنها آمده و افاضه شده و از آنها است ولکن همان طوری که مرحوم علامه می‌فرمایند معارف الهی دارای مراتبی است عزیز من آن طوری که امیرالمومنین با سلمان صحبت می‌کرد آن طور با ابوهریره و ابودرداء حرف نمی‌زد حالا ابوهریره آدم عوضی ولی ابودرداء که یک آدم عادی است آیا آن مطالبی را که به سلمان و عمار و اویس می‌فرمود همان مطالب را به ابودرداء و افراد عادی که در آن موقع بودند می‌گفت یا نه، مسائلی بوده که یکی‌اش را اگر به تو بگویند کله‌ات سرسام می‌گیرد و دچار اختلال می‌شوی آن وقت همه را بیایم در یک نسق قرار بدهیم و این مطلب را بگوییم.

خلاصه با این پاسخ مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آقا دیگر اینجا هیچ صحبتی نکردند وقتی که مرحوم آقا گفتند که مجتهد است ایشان دیگر صحبتی نکردند و ما هم..

تلمیذ: علامه طباطبایی رضوان الله علیه در جلساتشان بر حسب همان عقل مادی صحبت می کردند.....

استاد: خوب بابا این جور جلسات بین آقا و ایشان بود کسی نبود که آن لحظه در مجلس فقط این دو تا بودند و کسی نبود، نه نظر ایشان بود البته خوب شاید نظرشان اواخر تغییر پیدا کرده.

تلمیذ:؟

استاد: بله ایشان دأبشان این بوده که رعایت افراد و مقتضای جلسات را داشتند اما مرحوم آقا دیگر این مسائل نداشتند این جور مطالب نبوده و لذا این مسائل را ما اصلاً مشاهده می کنیم. مثلاً در بحث امام شناسی راجع به وجوب متابعت از اعلم که اتفاقاً من حاشیه‌ای هم زده‌ام حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب به آزر چه می فرماید

تلمیذ: يَتَّابِتْ اِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي اِهْدِكَ

صِرَاطًا سَوِيًّا ﴿٤٣﴾^۱

استاد: بله در اینجا مرحوم آقا استدلال می کنند به اعلم و این که به اعلم باید رجوع کرد. ما لم يأتك قد جئني من العلم ما لم يأتك است فاتبع است این فای جزائیه است و این فا را به دنبال دارد فاتبعنی اهدك صراطاً سويًا فاتبعنی حتی اهدك یا فاتبعنی بنابر آن چه را که در چیز می گویند ان تتبعنی عهدك که جواب برای شرط مقدر است حالا ان شرطیه را نداریم حالا همان فاتبع انی اهدك یا حتی اهدك صراطاً سويًا در اینجا مرحوم آقا این را فرستاده بودند برای مرحوم علامه طباطبایی، علامه طباطبایی اشکال می کنند می فرمایند که نه از این

۱- سوره مریم ۱۹ آیه ۴۳

آیه استفادهٔ اعلم را نمی‌شود کرد زیرا آن چه که از عرف فهمیده می‌شود و منساق و سیرهٔ عقلائیه است این است که انسان می‌تواند نسبت به امور خود به فرد خبیر مراجعه کند آن مقداری که در متابعت از تقلید است این است که فقط فرد خبیر باشد لذا اعلم هم نباشد نباشد. لذا مرحوم علامه طباطبایی قائل به تقلید اعلم هم حتی نبودند می‌گفتند که فرد خبیر و بصیر باشد کفایت می‌کند و ما این را در مراجعهٔ مردم به اطباء هم می‌فهمیم مردم نمی‌روند دنبال آن طبیعی بگردند که توی دنیا تک است و بلند شوند از ایران کوچ کنند بروند، نه در همان شهر خودشان مثلاً قم برای معالجات دیگر تهران نمی‌روند همین قم مراجعه می‌کنند آن که مثلاً همدان است می‌رود فرض کنید که در همدان آن که در شیراز است می‌رود همان دکترهای آنجا و اینها همین قدر که ببیند این شخص اهل خبرویت است و از ناحیهٔ دولت هم مجوز دارد کفایت می‌کند. پس بنابراین استفادهٔ وجوب متابعت از اعلم از این آیه نمی‌شود کرد آن بحث به این برمی‌گردد که فاتبعنی یعنی در آن اموری که مربوط به هدایت تو است در آن امور من خبیرم تو خبیر نیستی.

تلمیذ: در یک جلسه همین مطرح شد فرمودند این عقلی است عقلاً وقتی که اینجا مثلاً پزشک است به اعلم مراجعه می‌کنند کاری به دلیل شرعی ندارد عقل انسان اقتضا می‌کند از آن شخصی که اعلم است تبعیت کند.

استاد: خوب این مطلبی که به ایشان گفتند این است در بحث تقلید اعلم گفتند که خود خبرویت تلمیذ:

استاد: نه گفتند عقلاً سیرهٔ عقلائیه گفتند لذا خب چه عرض کنم خوب گفتند که مردم در مراجعه به پزشک هم گفتند نمی‌روند دنبال سیرهٔ عقلائیه هم

این نیست که از یک جا کوچ کنند بروند یک جای دیگر از همدان ولی....
تلمیذ:.....؟

استاد: ببینید اگر فرض کنید در مجلس افرادی گرفتند نشستند خوب این دیگر زحمت این ور و آن ور رفتن نیست ندارد می گویند وقتی که قرار است سوال بشود همه نگاهها خود به خود به سمت آن کسی که واردتر است می رود این یک مسئله طبیعی است ولی صحبت...
تلمیذ: این عقلی است.

استاد: می دانم ولی این میزان عقل و برد عقل چقدر است؟ آیا از شیراز می آید به تهران یا به همان طبای شیراز مراجعه می کند؟ اشکال مرحوم علامه طباطبایی این بود که اگر طبای تهران اقوی بودند ولی شخص می تواند به همان طبای شیراز مراجعه کند اما اگر هر دو در شیراز بودند خوب به اقوی مراجعه می کند ولی آیا میزان اهتمام عقلا بر متابعت از اعلم تا این حد که زحمت سفر را به خود تحمل کند و دوی درد خود را در جای دیگری بجوید به این اندازه نمی باشد؟! یا این که شخص از آن عالم معروف شهر خودش که مجتهد هم هست و اجازه اجتهاد هم نشان می دهد تقلید بکند کفایت می کند و این مرام علامه است و این بوده و من از ایشان دیدم یک همچنین چیزی را و در مطالبی که راجع به ایشان آورده بودم ناظر به همین نظر ایشان هست و گفتم که درست است سیره عقلائیه بر رجوع افراد است به شخص خبیر و در همین جا هم سیره عقلائیه وارد است و احتجاج مرحوم آقا به قوت خودش باقی است. در قرآن دلیل مطلب این است که حضرت ابراهیم وقتی که به آن آذر می گوید که انی قد جائنی من العلم ما لم یأتک نمی گوید در آن مقداری که تو هم داری فاتبعنی در آن مقداری که نداری فاتبعنی

تلمیذ: یعنی این آیه می فرماید که او هیچی ندارد!

استاد: نه

تلمیذ: یعنی آن علم قدسی که حضرت ابراهیم کسب کرده آذر ندارد و

فاقد است

استاد: اشکال ندارد

تلمیذ: ما لم یأتک یعنی تو هیچ نداری

استاد: اشکال ندارد ببینید ما همین را می گوئیم می گوئیم که یک سری اطلاعاتی است که آن اطلاعات و معلومات را انسان باید انجام بدهد فرض کنید که حسن وقبح عقلی و خود عقل و فطرت اینها را می فهمد دروغ و نفاق حرام است کلک زدن خلاف است حالا آن عقل که حرام را نمی فهمد و خلاف را می فهمیم و صدق و عدالت لازم است هم در اجتماع هم در دین اینها مسائل حسن وقبحهای عقلی که در این زمینه هستند همه برگشتش به عدالت و ظلم است این مسئله در این مقدار ما با همدیگر شریک هستیم یعنی هم من می گویم صدق واجب است هم تو در اینجا ولی در یک مطالبی دیگر است که بحث مربوط به مسائل ظاهری نیست مربوط به مسائل باطنی است در آن مسائل باطنی است که برای من انکشاف پیدا شده ولی رای تو نشده. باز به جهل برمی گردد یعنی به همان میزان جهل حالا آن میزان جهل یک متر است یا به قول شما از زمین تا آسمان است اشکال ندارد این قضیه برمی گردد به میزان جهلی که بین آذر و بین حضرت ابراهیم وجود دارد خوب این همان اعلمیت است حضرت ابراهیم می گوید من در اینجا اعلم از تو هستم و مطالب را بهتر از تو می فهمم و آینده را تشخیص می دهم و راه و رویه

تلمیذ: یک سنخ است آن علم قدسی که حضرت ابراهیم دارد تو هیچی

نداری

استاد: نه بحث سنخ نیست بحث انکشاف داریم انکشاف واقع برای انسان الان یک نفر می‌آید جلوی شما خیلی هم قشنگ صحبت می‌کند آن طور صحبت می‌کند که تمام عقل و فکر شما را با مقدمه و مؤخره درست کردن به آن سمت مورد نظر می‌برد در حالی که آدم حقه بازی است شما از کجا می‌فهمید کلک است با او رفیقیم ولی تمام این حرفها که می‌زند همه دروغ است! منتهی از جهل و عدم اطلاع شما و سادگی شما الان بهره می‌برد او اعلم از شما هست یا نه در حالتی که اصلاً هیچ ارتباطی هم به این مسائل ندارد این اعلم است این گول نمی‌خورد شما گول می‌خورید چرا چون اطلاع ندارید حالا اگر این شخص رفیقش هم نباشد اصلاً مقوله علم جدا باشد این شخص یک فردی است که دارای مکاشفات است دارای حالات است و وقتی که نگاه به این می‌کند از آن چهره‌اش تشخیص می‌دهد که تا آخر قضیه چیست اصلاً کاری به صحبت او ندارد این هم یک آدم کلک دروغگو متقلب حقه باز منافق است فلان است درست شد تا نگاه می‌کند این را می‌فهمد در حالی که نه با او رفیق است نه با او بوده، یکدفعه هم در عمرش او را ندیده است، این اعلم است یا نه؟ حالا گرچه مقوله عمل آن شهود است خوب باشد چه تفاوتی می‌کند مقوله علم چون شهود است آیا باعث اعلمیت نمی‌شود علم یعنی انکشاف واقع به مقدار اطلاعاتی که خوب انسان دارد اشکال بنده به علامه طباطبایی در همین جا است.

تلمیذ: یک فقیه یا پیغمبر

استاد: بگذارید حالا من اشکال را بگویم تاروشن بشود.

تلمیذ: یک فقیه بگوید پیغمبر از من اعلم است اصلاً قیاس می‌شود کرد؟

استاد: چرا نمی‌شود پیغمبر اعلم است دیگر پیغمبر اعلم است

تلمیذ: آنچه که پیغمبر داشته سنخش جداست

استاد: خوب نداشته

تلمیذ: یک فقیه را می شود گفت اعلم از فقیه دیگر است چون علمش از

یک سنخ است، علم قدسی نمی شود با این

استاد: بفرمایید ببینم پس پیغمبر که فرمودند علی اعلم الامه اشتباه کردند؟!

تلمیذ: نه درست است

استاد: ا سنخش که دو تا است سنخش که دو تا است.

تلمیذ: از این جهت

استاد: کدام جهت بنده هم همین را می گویم

تلمیذ: در همین علم

استاد: خوب این هم همان است

تلمیذ: الله يعلم حیث يجعل رسالته

استاد: حیث يجعل رسالته اینها اشتباه است چون اعلم است

تلمیذ: درست شد

استاد: پس بنابراین این حالا به این قضیه کار نداریم.

تلمیذ: آذر بت پرست بود اصلاً عالم نبود

استاد: آقا جان اعلم یعنی داناتر حالا آن مقوله اش این است و دیگر نیازی

به این چیزها ندارد علی^ع اعلمکم علی^ع اتقاکم آن سنخیت تقوای امیرالمومنین با

سنخیت

تلمیذ: سنخیت فقیه.....

استاد: ای وای خدای من عزیز من آن سنخیت تقوای علی ربطی ندارد با

سنخیت تقوای افراد عادی سنخیت تقوا

تلمیذ:

استاد: لذا شرط آمده

تلمیذ: سنخیت علمیه فقیه ظاهری

استاد: به به این در همین کلکهای معاویه و پدرسوختگیهای معاویه و

مغیره بن شعبه

تلمیذ: قرآن و همین اینها

استاد: همینها یعنی پیغمبر قرآن را دارد می گوید علی مثلا بیشتر از من

شنیده مطالعه اش بیشتر بوده نمی دانم همینجا به قول انگلیسیها کاتش کنید تا بعد

تلمیذ: امام دارای روح قدسی است دیگران نیستند چرا

استاد: آقا پیغمبر که می گوید به مردم علی اعلمکم یعنی سنخیت علمش

فرق می کند که بروید دنبالش و اَلّا مردم می گویند ما هم از علی بهتر می فهمیم.

تلمیذ: شما پزشک را قیاس می کنید با فقیه بگویند پزشک اعلم از فقیه

است

استاد: خوب دیگر پزشک رشته اش را دارند می گویند بله در آن رشته اعلم

است خود یک فقیه مگر نمی داند که اگر از حمام با وضع نامناسب بیرون برود

سرما می خورد.

تلمیذ: فقیه می گوید من اعلم هستم

تلمیذ: نمی شود که هر دو می گویند اعلم هستیم

استاد: اعلم در کجا اعلم در مسائل؟!

تلمیذ: ما هم می گوئیم اعلم در کجا؟

استاد: احسنت

تلمیذ: کجا را گفتیم معلوم شد که

استاد: احسنت بسیار خوب بنده هم همین را می‌گویم پیغمبر هم که می‌گوید علیُّ اعلمکم یعنی اعلمکم فی الهدایه اعلمکم فی المسائل الباطنیه اعلمکم فی الطرق السماویه اعلمکم فی الصلاح و السعادة الاخرویه اعلمکم بمسائل الدین و الدنیاء به این مسائل، خیلی خوب حضرت ابراهیم به آذر همان را می‌گوید انی اعلم منک بالنسبه به هذا المسائل.

تلمیذ: آذر در توحید نبوده در حالت توحید نبوده

استاد: خوب نباشد

تلمیذ: در علم توحید و خدا پرستی نبوده

استاد: خوب نباشد

تلمیذ: حضرت ابراهیم می‌گوید من اعلم از تو هستم

استاد: در مسائل عالم وجود وجود را که می‌فهمید چیه این را بلند می‌کرد این وجود است دیگر در مسائل وجود علم بنده بیشتر از تو می‌باشد مبدأ الوجود هو الله و آثاره و صفاته اشکال بنده به علامه طباطبایی این است که شما که می‌فرمایید سیره عقلائیه ما هم سیره عقلائیه را قبول داریم.

تلمیذ: علم توحیدی که من دارم برای تو نیامده؟

استاد: من دارم به سیره عقلائیه ببینید

تلمیذ: دارد از او نفی می‌کند

استاد: بگذارید من اشکالم را بکنم برمی‌گردیم این را من اشکال بکنم بعد

برمی‌گردیم به این آیه نه مرحوم آقا اشتباه نکرده

تلمیذ: .. فکر دارد

استاد: وقتی ایشان می‌فرمایند سیره عقلائیه بر این است که انسان به خیر

مراجعه کند نه به اخبر، بنده می‌گویم این غلط است سیره عقلا این است که

انسان همیشه باید به اعلم مراجعه کند منتهی مورد داریم تا مورد، یک وقتی انسان یک احساس دل درد می کند برای آن دل دردش سیره عقلائیه می گویند که آقا به آن مطب طبیب سر کوچه هم می توانی مراجعه کنی چون فقط یک درد است حالا سردی کرده قولنج کرده نمی دانم چه کار کرده دیگر دل درد و اینها برایش پیدا شده خلاصه برو به همان طبیب عمومی سر کوچه ای که نوشته به او می توانی مراجعه کنی و مشکلت حل بشود خوب در مراجعه این فرد به این طبیب سر کوچه مراعات اعلمیت شده یا نشده؟ شده دیگر به این مقدار پس این سیره عقلائیه است حالا آن طبیب می رود مراجعه می کند می گوید آقا جان این از عهده بنده نمی آید بنده احتمال می دهم که مشکلتان فقط مشکل عادی نیست بنده یک احتمالاتی در این زمینه میدهم شما به متخصص داخلی مراجعه کنید همین که گفت به متخصص داخلی عقل نا قص همین شخص مریض همین الان تا این را شنید دیگر آن طبیب عمومی را یکدفعه کنایه می گذارد یک پله بالاتر می رود در متخصص داخلی چه کسی این مریض را به آن سمت سوق می دهد همین عقل، همین سیره عقلائیه و همین عقل می گوید برای تشخیص این بیماری شما طباطبایی نباید دیگر به یک طبیب عمومی مراجعه کنی، بروی بالاتر. اگر دوباره رفتی چون گفتند که روی تابلوаш نوشته طبیب عمومی و اطفال و اعصاب و چندتایی ردیف کردند اینجا هم نگه دارید حالا یک استخاره بکنیم شاید این خوب باشد! اگر این کار را بکنید دیوانه است!

تلمیذ: قیاس مع الفارق است

استاد: آقای عزیز تأمل بفرمایید عرض می کنیم خدمتتان. این می رود سراغ اعلم از طبیب عمومی، که آن طبیب متخصص است باز هم نمی رود سراغ متخصصی که درجه یک باشد این هم قبول داریم از علامه طباطبایی ولی سراغ

متخصص می‌رود یا نمی‌رود؟ چرا به آن طبیب اول اکتفا نکرد؟ شما که می‌فرمایید این اشکال ندارد در حالی که اشکال دارد! رفت سراغ متخصص اعلم از غیر متخصص یعنی طبیب عادی. حالا که رفته سراغ متخصص نگاه می‌کند و اینها را می‌سنجد که می‌گوید که این بیماری شما اصلاً مربوط به معده نیست مربوط به روده نیست این مربوط به کلیه است که زده این قسمت جلو را گرفته یا مربوط به کیسه صفرا است. یا این درد گاهی اوقات پخش می‌شود درست شد یا حتی گاهی اوقات هم آپاندیس اشکال ایجاد می‌کند تمام سطح کلیه را می‌گیرد شما باید به یک متخصص کلیه مراجعه کنید پس متخصص کلیه می‌شود یک اعلم بالاتر الان اگر به جای مراجعه به متخصص کلیه برود سراغ متخصص گوارش اگر برود دیوانه است حالا که می‌رود سراغ متخصص کلیه ببینید هی یکی یکی دارد می‌رود بالاتر، سیره عقلانیه مگر غیر از این است شما خودتان مگر این کار را نمی‌کنید باز می‌رود سراغ کسی که اعلم از این است اعلم یک درجه رفته بالاتر از متخصص داخلی می‌رود سراغ آن بعد نگاه می‌کند می‌گوید بله در کلیه‌تان یک زائده دیده می‌شود و این زائده احتمالاتی دارد پس بهتر است که تشریف بیاورید نوبت و وقت برای عمل بگیرید تا ما این زائده را از کلیه آنهم نصفش را باید حذف کنیم این جا که می‌شود برق سه فاز از این آقا می‌زند بیرون. چنان برقی می‌زند که همه اینجا را روشن می‌کند! همان جا طرف صاف می‌گوید که آقا فرض کنید که فردا بیمارستان می‌آیم یا نه حالا می‌رود سراغ اعلم از آنهایی که دارند عمل کلیه می‌کنند. آن یارو می‌خواهد پولش را بگیرد می‌گوید آقا فردا بیا بیمارستان پذیرش زود این فرم را پر کن و بده به پذیرش تا سهمش محفوظ باشد و لکن در اینجا می‌گوید نه آقا جان اجازه بدهید بنده بروم یک خورده تحقیق بکنم و چی آقا آمدی اینجا می‌گوئید صبر کن بابا کلیه است

ناخن که نیست که بکشیم دوباره در بیاید.

این حالتی که برای این فرد پیدا می‌شود که مراجعه کند به اعلم افراد شهر و بعد هم می‌آید سراغ اعلم افرادی که در تهرانند نه فقط در آنجا بماند این حالت آیا رجوع به اعلم نیست در سیره عقلائیة؟!

تلمیذ: این هست درست است

استاد: تمام

تلمیذ: صد درجه است

استاد: این را مرحوم آقا می‌فرمایند که

تلمیذ: یکی هفتاد درجه دارد یکی هشتاد درجه آن نود درجه یکی صد درجه دارد تمام اینها علم پزشکی است این اعلم است و سیره عقلائیة است درست است در اینجا ولی حضرت ابراهیم می‌فرماید ما لم یأتک تو هیچی نداری.

استاد: هیچی نداریم نمی‌فهمند جائنی من العلم نه کل العلم

تلمیذ: من به ملکوت سموات و الارض رسیده

استاد: تو هیچ خبری نداری جائنی من العلم بعض من العلم، من من

بعضیه است یعنی یک مقداری از علم که آن مقدار از علم

تلمیذ: ما لم یأتک یعنی تو هیچی نداری

استاد: نیامده دیگر هیچی ندارید جائنی من العلم

تلمیذ: نمی‌گویند تو هفتاد درصد داری من شصت درصد می‌گویند ما لم

یأتک

استاد: جائنی من یعنی بعض جائنی بعض من العلم ما لم یأتک یعنی تو

نداری تو هیچی از آن من العلم نداری پس من اعلمم دیگر از تو، اشکالی ندارد.

تلمیذ: تو هیچی نداری نمی شود اعلم از او

استاد: من العلم

تلمیذ: آن می شود عالم این می شود جاهل

استاد: من العلم یعنی از یعنی آنی که دیگر آن بله

تلمیذ: در یک رشته نمی شود بگوئیم آن ده درصد دارد آن ۲۰ درصد

استاد:

تلمیذ: حضرت ابراهیم عالم می شود آن می شود جاهل

استاد: نسبت به او جاهل است بله نسبت به آن مقدرای که ندارد جاهل

است و نسبت به آن. ولی بنده هم خیلی اطلاعات پزشکی دارم ولی اگر قرار

باشد فرض کنید که یک بیماری پیدا بکنم به همان اطلاعات پزشکی خودم عمل

می کنم یا بلند می شوم می روم دکتر؟

تلمیذ: عرض کردم آن سنخیت ملاک است

استاد: بلند می شوم دکتر چرا می روم چون نسبت به آن مقدار جاهل هستم

نسبت به آن مقدار

تلمیذ: عرض کردم این درست است

استاد: جاهل است آن هم همین طور دارد می گوید

تلمیذ: ولی آن را نمی شود با اینجا قیاس کرد آذر باید ده درصد داشته

باشد حضرت ابراهیم شصت درصد

استاد: خوب باید

تلمیذ: ولی حضرت ابراهیم می گوید اصلاً تو هیچی نداری

استاد: نمی گوئیم

تلمیذ: عالم و جاهل است نه اعلم و عالم

استاد: کی

تلمیذ: آذر که بت می پرستید خدا را قبول داشته ولی آن را به عنوان بت می پرستیده است

استاد: حالا آن مسئله بت پرستی و آنها فرق می کند. خلاصه علی کل حال مسئله فرقی نمی کند که علم یک جنسی از دو جنس است میزان میزان جهل است جهل یعنی ندانستن، انسان نسبت به آن میزانی که جاهل است باید مقلد باشد تمام شد حالا صفر است باید مقلد باشد سی درصد است باید نسبت به هفتاد درصد مقلد باشد اگر پنجاه درصد است نسبت به پنجاه درصد بعد، باید مقلد باشد مسئله مسئله جهل است جهل هم یک امر عدمی است این که دیگر مشخص است حالا هی ما بگوییم سنخش فرق می کند چه دردی از ما دوا می کند مرحوم آقا که می فرمایند که ابراهیم به آذر گفته ما لم یأتک یعنی تو نسبت به من جاهلی حالا صد درصد جاهلی یا سی درصد جاهلی همین جهل تو باعث می شود که به من مراجعه کنی و کفی به و باید مراجعه به اعلم بکند تمام شد و رفت ولی علامه طباطبایی می فرمایند که اصلاً رجوع به اعلم لازم نیست نمی گویند این استدلال آقا غلط یا درست است می گویند این که شما می گویند که چون انسان جاهل است باید رجوع به اعلم داشته باشد ما در سیره عقلائیة نمی بینیم زیرا در سیره عقلائیة افراد رجوع به اطبا می کنند در حالی که اطبا اعلم نیستند نسبت به همه بعضی عموم.

بنده عرض می کنم نخیر اتفاقاً سیره عقلائیة که سهل است خود عقل بر این مسئله تأکید دارد مگر اینکه دیوانه باشد خود عقل مراتبی را که تشخیص بدهد در همان مرتبه به اعلم مراجعه می کند آیا این غلط است یا درست است؟
تلمیذ: بگوییم نسبت به افتراق عالم و اعلم همان آیه مصداق پیدا می کند ما

لم یأتک من العلم می شود عالم را با اعلم می سنجیم اعلم یک علمی دارد که عالم ندارد

استاد: جاهل است دیگر

تلمیذ: می شود جاهل لذا همان ما لم یأتک می شود مصداق پیدا می کند
 استاد: من هم همین را دارم عرض می کنم من می گویم یک مسئله برگشتش به جهل است در همان نقطه ای که علم دارد، در آن نقطه لذا اگر یک شخصی مقلد یک مجتهدی باشد شب اول هلال ماه برای مجتهد ثابت نشده اما این آقای مقلد خودش رفته بالای پشت بام روی یا کوه و با همین دو چشم خودش هلال را دیده آیا چون مجتهدش می گوید فردا ماه رمضان است این باید فردا روزه بگیرد؟ در این مقدار این مقدار اعلم است مضافاً بر این اگر خودش ندیده، ولی دو تا شاهد عادل آمدند گفتند امشب ما با همین دو چشم خودمان ماه را مشاهده کردیم این واجب است فردا افطار کند چون روز اول شوال است ولی مجتهدش می گوید برای من ثابت نشده است و همه مقلدین من واجب است که فردا را روز سی ام ماه رمضان قرار بدهند این مقلدی که دو نفر شاهد از بین دو نفر عدلین بر او شهادت دادند این باید فردا را روزه بگیرد یا بخورد در حالتی که مجتهدش به روزه حکم بکند، این نسبت به او می شود اعلم شما می گوید آقا چرا اعلم است نه نسبی است این نسبت به این قضیه الان از آن اعلم است و همین طور در تشخیص موضوعات مجتهد فقط حکم را صادر می کند ولی تشخیص موضوع ممکن است برای یک مقلد روشن تر باشد خبرویتش بصیرتش بیشتر بیشتر از آن مجتهد باشد وقتی که مجتهد حکم می کند بر آن میعان نجاست مسکر اگر بر این حکم کرد بعد ثابت شد بر این که فلان نوع از آن مسکر الکلی که دارد الان در بازار خرید و فروش می شود آن از این

مایع است بسیار خوب یک شخصی که شیمیست هست بگویند که نخیر بنده که شغل و کارم این است این الکل با این خصوصیت که دارد گرفته می‌شود از مایع بالاصاله نیست برای مهندس شیمی طاهر است هر چند مجتهدش می‌گویند نجس است نباید قبول کند چرا که مجتهد در تشخیص موضوع اشتباه کرده است این طور نیست که در هر چیزی نسبت به او علم داشته باشد و این جاست که انسان متوجه می‌شود تقلید مسأله‌ای هرهری نیست نخیر باید تقلید از روی بصیرت باشد و از روی علم و آگاهی باشد همه مقلدها که بیل بزن نیستند مقلد بیل بزن فقط غیر از بیل و غیر از کاه و یونجه چیزی نمی‌دانند مقلد هم داریم که من باب مثال اصلا کسی را قبول ندارد از نظر اطلاعات به نحو خاصی است حالا این خدا و پیغمبر و ترس از قیامتی موجب می‌شود که سلام و علیک و تعظیمی کند به بنده و شما و الا اصلا کسی را قبول ندارد هر دوی این‌ها مقلد هستند اگر در تشخیص موضوع او درست تشخیص داد و یقین کرد که بله این است و از آن طرف خدا و پیغمبر را هم قبول دارد و آدم بی دینی نیست حالا نباید به حرف دیگری گوش بدهد گوش بدهد خدا پدرش را در می‌آورد که تو موضوع را تشخیص دادی چرا آمدی که تقلید کردی! در تشخیص موضوع چرا آمدی این کار را کردی دین مال همه است! ما آمدیم این دین را انحصار خودمان کردیم و در جیب خودمان گذاشتیم! دین مال همه است هر کسی به دنیا می‌آید مکلف است که طبق ما انزل الله باید عمل بکند تمام شد و باید در این عمل بین خود و بین خدا حجت داشته باشد و این حجت هم دیگر تئاتر بازی نیست که آدم بیاید بازی در بیاورد نخیر شما می‌گویید بنده این را می‌فهمم خوب می‌فهمی برو کسی می‌گفت من در این قضیه نظرم غیر از این است گفتم بین خود و خدا حجت داشته باش برو عمل کن آمد گفت ببخشید اشتباه کردم رفت دو دو تا چهارتا

کرد دید نه حساب حساب خدا نبوده یک چیزهای دیگر هم این وسط بوده بین خدا و بین خود حجت داشته باش بفرما بنده موکل و ولی دین شما نیستم بنده یک تشخیصی دارم طبق تشخیص خودم می‌گویم این و روز قیامت طبق این باید جواب بدهم شما هم طبق تشخیص خودت باید جواب بدهی.

این معنا معنای همان است پیغمبر که فرمود علیٰ اعلمکم علی اتقیکم فلان علی اتقیکم یعنی اصلاً تقوای علی ارتباطی به تقوای شما ندارد تقوای شما همانی است که چند ساعت قبلش پیغمبر دست علی را گرفت برد بالا جهاز شتر و او را به خلافت نصب کرد ولی شما چه کردید؟! تقوای شما این بود که هجده ساعت از دفن پیغمبر از فوت پیغمبر نگذاشته بود دنبال ابوبکر رفتید این تقوای شما است ولی تقوای علی چیست؟ تقوای سلمان چیست؟ تقوای سلمان یعنی تمام دنیا بیایند در تلویزیون حرف بزنند در رادیو حرف بزنند هر جور تئاتری در بیاورند هر جور بازی در بیاورند ولی او یک نگاه می‌کند می‌بیند همه کشک است این تقوا است! آیا آن سنخ تقوا با این یکی است؟ این تقوی فقط به به همین چشم و گوش و فلان است.

دیروز یک جایی بودم پیرمرد و پیرزنی بودند مسلمان و نماز خوان عادی و کشاورز و اینها بودند دیگر خیلی عادی. خودشان گفتند من که اصلاً مطرح نکردم گفتند که ما در آن جریان که آمدیم فلان کار را کردیم به خاطر این بود که خودمان دیدیم که آمدند طرف مخالف یک همچنین کاری کردند و چون ما دیدیم این کار به عرق و حمیت دینی برخورد. ما جانب طرف مقابل را گرفتیم من هیچی نگفتم من فقط می‌خندیدم و ولی یکدفعه گفتم اگر این کار را آن طرف کرده باشد برای زمین زدن این می‌کند یعنی با یک دیدن یک مسیر انتخاب می‌کند اصلاً فکر نمی‌کند روی این که آیا این قضیه به چه نحو است چون همه

جور ما در این دنیا دیدیم الحمدلله دیگر ما هر چیزی را شما شنیدید بگویید ممکن است این را به شما بگویم هر چیزی را از سفید و سیاه به سمع مبارک رسید عین بوعلی عمل کنید کل ما قرع سمعک و لم یجد داریم بطلانه حجه فذره فی بقعة الامکان ما لم یزدک عنه قائم البرهان هر چیزی گفتم ای بوعلی خدا قدرت را بیامرزد که تو از هفتصد سال پیش فهمیدی که چه بر سر ما آمده از هر چیزی را که دیگر از این به بعد نسبت به قبل و نسبت به بعد شنیدی فذره فی بقعه الامکان ممکن است باشد چون بلاخره ما دیدیم آن چه را که اصلا نه تنها تصورش نمی کردیم به خوابش هم نمی دیدیم و به روح با با و جد و آبادمان تا حضرت ابراهیم که آنها بخواهند تصور بکنند نمی فهمیدیم یعنی شما نگاه بکنید یک نفر تقوا دارد بیچاره نماز می خواند روزه می گیرد این جاست که پدر ما زبانش مودر آورد سرش صدا برداشت که مقلد نباید دستش در دست هر کسی بگذارد! و برای هر چیزی انسان نباید تحقیر شود باید تحقیق کند علامه طباطبایی که می فرمود دو سال اگر هم بروید و بگردید تا مرجعت را پیدا کنید آیا ارزش ندارد؟! تمام شد دو سال هم بگردید آیا ارزش ندارد برای این بود برای همین، آقا جان فقط به ریش تا دم ناف نگاه نکن غیر از ریش چیزهای دیگر هم هست این وسط! این می گوید بابا یک طور دیگر نگاه کن! مردم همینند این علی! اتقاکم یعنی تقوایش دیگر تقوای چشمی نیست تقوایش دیگر تقوای جمعیتی نیست تقوایش تقوای اتصال سر است آن تقوا است علی! اعلمکم یعنی علم علی دیگر علم گوش و سمعی نیست سنخه علم علی فرق می کند سنخه بینش علی فرق می کند لذا مرحوم آقا چیز عجیبی داشتند که این را من نمی دانم گفتم یا نه روز عید غدیر بود در همان تهران که بودیم یا روز سیزده رجب بود یکی از همین دوستان که در همان کوچه ما منزل ایشان بود و از آقایان بازاری و خیلی با همه

آقایان ارتباط دار بود خیلی با آقای خوانساری و خیلی‌ها هم ارتباط داشت آن هم در همان مجلس شرکت کرد و بعد از این که مجلس تمام شده بود یک سوال کرد از مرحوم آقا، گفت آقا این ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین یعنی چه؟ خوب الان آن طوری که دارند تفسیر می‌کنند حتی بنده هم خیلی شنیدم از مرحوم مطهری هم شنیدم که چون جنگ جنگ سرنوشت است و نمی‌دانم تمام کفر در برابر ایمان است اگر ضربت علی نمی‌آمد دیگر اسمی از اسلام نبود از این مطالب گفتم درست است اینها، مطالب مطالب خلافی نیست واقعا جنگ خندق جنگ سرنوشت بود یعنی آمده بودند که به آن جنگ احزاب هم می‌گفتند اصلا آمده بودند کار را تمام کنند یک نره خری آورده بودند شتر به جای سپر بر میداشت می‌گذاشت آن عمر بن عبدود یک چیز عجیبی بود یعنی اصلا آمده بودند کار را تمام کنند لذا وقتی که هل من مبارز کرد کسی اصلا نیامد دیدند که بابا این فوت کند این رفته بالای چنار حالا بخواهد این دست به شمشیر ببرد و چکار بکند و نگاه به قیافه‌اش دیگر بس است مسئله از جای دیگر گذشته باید برود حمام لذا فقط یکی بلند شد و آن بنده خدا امیرالمومنین علیه السلام بود باید او بلند شود. آن سیره عقلائییه که همه نگاهها همه رفت سراغ بنده خدا، و آنهم حضرت علی علیه السلام بود لذا حضرت رسول صلی اله علیه و آله فرمودند که کل الایمان وقف امام الکفر کله و درست است واقعا قضیه این است که مقابله ایمان و کفر بود و اگر در آن شکست می‌خوردند دیگر خبری از اسلام نبود دیگر مسله اسلام فاتحه‌اش خوانده می‌شد این درست است.

حالا ما ببینیم واقعا این بود این ضربت علی یوم خندق افضل من عباده ثقلین این عبادت ثقلین این افضلیت به چی برمی‌گردد؟ فقط به همین یا اینکه نه افضل را مرحوم آقا به اصطلاح یک معنایی کردند یک معنای کلی کردند که این

افضلیت که در همین معنای کلی قرار می‌گیرد. ایشان می‌فرمودند که امیرالمومنین در آن روز حالتی داشت از اتصال با پروردگار و حالت توجهی که داشت به آن عالم ربوبی و موقعیت جنگ خندق خیلی عجیب بود با خیبر و اینها فرق می‌کرد آن جا هم امیرالمومنین رفت مرهب و اینها را کشت و آن جریان بیماری چشم حضرت و لاتین رایت قدم رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و یحب رسوله فرار غیر کرار لایرجع حتی یفتح الله علی یدیه آن هم در آنجا بود ولی باز قضیه روز خندق فرق می‌کردو حال و هوای امیرالمومنین در روز خندق خیلی تفاوت داشت آن حالی که حضرت داشت در آن جا که آن حال حالتی است که لایساویه الشیء هیچی با آن مساوی نبود یعنی حضرت در یک افق دیگر بود بعد عبارت ایشان این بود در آن افق نمازی که می‌خواند لایساویه الصلاه احد! خوب شما این صلاة افراد روی زمین هزار نفر باشند لایساویه یک میلیون بشوند لایساویه یک ملیارد بشوند لایساویه صد ملیارد لایساویه امسال لایساوی سال دیگر لایساوی تا قیامت لایساوی سال قبل لایساوی چرا؟ چون اصلا افق فرق می‌کند! در آن جا کثرت عددی و کمیت ملاحظه نمی‌شود کثرت کیفی یعنی امیرالمومنین در یک سطحی بود از اتصال که بقیه نبودند حالا یک نفر این طور بود شما یک بگذار این جا خط فاصله بعد یک یک دیگر خط فاصله یک دیگر صد کیلومتر همین طوری یک، خط فاصله، آخرش یک است یعنی صد کیلومتر یک نه اینکه یک به اضافه یک دو، نه یک خط فاصله یک همان یک است یک صد ملیارد یک تا قیامت یک حالا پیغمبران یک همه پیغمبران بالاتر و حسابهایشان فرق می‌کند ولی باز امیرالمومنین بالاتر است یعنی در یک افقی است که لایساویه احد حالا این در نماز باشد لایساویه در انفاق باشد لایساویه در روزه باشد لایساویه امیرالمومنین روزه که می‌گرفت با روزه که ما می‌گیریم یکی است؟! خوب یکی

نیست آن روزه‌ای که اولیای خدا می‌گیرند یکی است خنده‌اش می‌گیرد از روزه گرفتن خودش یکی است چیزهایی که ما دیدیم از آن حالات آنها در هنگام روزه و فلان این حرفها که اصلا چه وضعیتی داشتند و اصلا نمی‌شود بگوییم از خودمان مأیوس می‌شویم آیس می‌شویم از وضعیت خودمان و الا من رحم ربی فرض کنید که یکی در همان مقاتله با کفار هم یکی است حال امیرالمومنین در هنگام ضربت زدن یکی است در هنگام مواجهه با او یکی است ضربت علی می‌رود در زیرمجموعه همان اتصالش، می‌رود در زیرمجموعه آن حالش، می‌رود در آنجا قرار می‌گیرد لذا ضربت علی می‌شود افضل من عبادۀ ثقلین نه تنها در همه چیز در آن حال که امیرالمومنین این عمل را انجام داد در آن حال هیچ کس تا روز قیامت نمی‌تواند آن حال مواجهه با دشمن را داشته باشد ما در حال مواجهه با دشمن خیلی خیلی به خودمان فشار می‌آوریم یک اخلاصی را در خودمان مثلا زنده بکنیم و یا به وجود بیاوریم آیا می‌توانیم به آن حال امیرالمومنین در هنگام ضربت خندق برسیم که آن چه فکر می‌کرده چه بوده و چه وضعیتی داشته؟! اصلا اصلا نمی‌توانیم بفهمیم چون اصلا نیستیم اصلا نیستیم که بخواهیم بفهمیم چون پیغمبر فرمود می‌فهمیم یک خبری است والا اگر این هم نمی‌گفتند ما می‌گفتیم بالاخره زد دیگر آدم غول بی شاخ و دمی را انداخت به زمین و هورا کف بزیم اسلام برنده شد و افتاد روی زمین ولی امیرالمومنین نه، مولانا فهمید آن حال امیرالمومنین و آن شعرها را گفت حرف آقا را مولانا ترجمه کرده و تفسیر کرده در کتاب از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزه از دغل او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی و الا شاید رستم دستان هم جلوی رستم دستان شاهنامه‌ای نه اینکه حالا واقعیت داشته یا نداشته یا نه می‌گوییم همچنین پهلوانی بوده شاید جلوی عمروبن عبدود قرار می‌گرفت و

عمروبن عبدود را از پا این می آورد پهلوان زورش بیشتر است آن کمتر است دیگر خلاصه قویتر است. در مقابل بنده هم عمروبن عبدود باشد ولی وقتی که دست بنده یک آریچی باشد حالا هزار تا عمروبن عبدود باشد می برمش هوا، آن دیگر تفاوتی ندارد حالا فرض کن من هم سی کیلو وزنم بیشتر نباشد. آن سلاح کاربرد دارد و کار انجام می دهد نه این حالت امیرالمومنین و آن نگرشش در هنگام وارد کردن ضربت که به چی دارد می زند چه شخصی انجام می دهد و یا چه خصوصیتی دارد انجام می دهد و وقتی که آب دهان می اندازد دست نگه می دارد و او را از بین نمی برد می رود و آن جنبه اخلاص را وقتی در خودش دید و دید صاف است و کشتن و نکشتن برایش یکی است خوب حالا طبق تکلیف باید بزند بکشد

تلمیذ: حضرت که شائبه نفسانیه نداشتند

استاد: نه

تلمیذ: عقلش صد درصد بود

استاد: همان، چون صد درصد است و حسن قضیه همین است که به ما بیایند بگویند که چه قدر باید دقت کنید چقدر باید حساب کنیم بزرگترین دشمن خدا که آمده اسلام را از بین ببرد .. بزرگترین دشمن خدا که آمده اسلام را از بین ببرد باید حساب کنیم آن دشمن هست ولی خودت این وسط نباید بازی! غصه دین من را می خوری یا غصه خودت را! اگر غصه من را می خوری من می گویم این دشمن خدا را نکش به تو چه مربوط است ما آمدیم جایمان را با خدا عوضی گرفتیم مگر خدا نمی گوید این دشمن است بنده دلم می خواهد دشمنم باشد به تو چه ربطی دارد تو باید وظیفه خودت انجام بدهی چون ما این دو تکلیف را با هم خلط کردیم و خودمان را به جای خدا گذاشتیم! خودمان می بریم

می‌دوزیم عمل می‌کنیم! امیرالمومنین علیه السلام این طور نبود همان طوری آن طرف را نگاه می‌کرد که از آنجا می‌آید قضیه خودش را گذاشته بود کنار! اگر یکدفعه قضا بر این می‌شد که خدا در همان موقع دستور می‌داد تقدیرم برگشته باید بیاید و شکست بدهد و اسلام را از بین ببرد صاف شمشیر را غلاف می‌کرد برمی‌گشت پیش پیغمبر می‌گفت ما نیستیم! نگاه به این نمی‌کند که حالا اگر برمی‌گردد چه می‌گویند و چه کار می‌کنند!! قضیه خیلی مهم و دقیق است!

این که می‌گویند باید ولی خدا مدبر امور باشد برای همین است ولی می‌فهمد باید چه بکند!

تلمیذ: یک شبه‌ای کرده‌اند که چرا در روایت است ... امیرالمؤمنین به او گفت پشتت را نگاه کن او را منصرف کرد بعد شمشیر را به پای دشمن زد

استاد: خوب از کجا معلوم است این درست..

تلمیذ: خوب همین اشکال می‌کند به همین

استاد: نه اصلاً بنده می‌گویم که از کجا که این درست باشد.

تلمیذ: تو روایت داریم

استاد: در روایت نه در تاریخ داریم

تلمیذ: بله

استاد: در روایات نداریم فقط داریم که حضرت فرمودند این چه کسانی هستند پشتت آمدند چیز کردند ولی آیا این درست است یا نه شاید طرف خودش نگاه کرده یا یک قضیه‌ای بوده. حضرت این کار را کردند و از فرصت استفاده کردند این یک. ثانیاً وقتی که قرار بر این است که دشمن به این نحو از بین برود این فوت و فن جنگی هم در راستای همین قضیه قرار می‌گیرد. واقع شدن در یک جایی که انسان تسلط پیدا کند خودش یک مسئله جنگی است یعنی

وقتی بخواهد مسئله انجام بشود و منجز بشود و تمام بشود وقتی قرار بر این هست و حضرت هم وقتی می‌بینند که شمشیر اول که آمده و زده و کلاهخود را نصف کرده خوب حالا شمشیر دوم بیاید همین خودش می‌شود یک نحوه فوت و فن جنگی پس این مسئله مسئله مهمی نیست یعنی خلافی نیست.

تلمیذ: در باب جهاد هم داریم

استاد: بله آن هم هست، یعنی با آن حال منافات ندارد یعنی همان حالی که می‌آید به او اخلاص در عمل می‌دهد همان حال هم روش جنگی را به او نشان می‌دهد! یعنی همان هم می‌گوید دستت را بالا ببر دستت را پایین! همان هم می‌گوید فکر کن همان هم می‌گوید بکشن اینها همه در راستای همان قضیه قرار می‌گیرد این دو تا منافاتی ندارد.